



حضرت آیت الله العظمی جوادى آملی دامت برکاته

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا بِئْسَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (۵) قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِن زَعَمْتُمْ أَنكُمُ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِن دُونِ النَّاسِ فَتَمَتُّوا الْمَوْتَ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۶) وَلَا يَتَمَنَّوْنَهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمْت أَيْدِيهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ (۷) قُلْ إِن الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلَىٰ عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُم بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۸)﴾

سوره مبارکه «جمعه» که در مدینه نازل شد، بخشی از معارف اسلامی را به خوبی تبیین کرد، فرمود ذات اقدس الهی پیامبر (علیه و علی آله آلاف التَّحیة و الثَّناء) را فرستاد تا امت اسلامی را حکیم، مزکی، عالم و ولی خود قرار بدهد. در جاهلیت، دو اصل پیروی از گمان در بخش‌های نظر و پیروی از هوس در بخش‌های عمل حاکم بود که ﴿إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ﴾^۱، عقل و علم را قرآن کریم به جای وهم و خیال و ظن گذاشت. جامعه مختال را به جامعه عاقل تعبیر کرد. این مختال که باب افتعال است، همان تخیلی است که باب تفعل هست؛ منتها باب تفعلش در قرآن استعمال نشده است. این «اختال، یختال، مُختال» یعنی جامعه خیال‌زده که با خیال حرکت می‌کنند، نه با برهان، نه با علم. ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ﴾^۲ یعنی جامعه‌ای که با خیال حرکت می‌کنند، امروز فلان چیز مد است، فردا فلان چیز مد است! بدون اینکه برهانی این حرف را همراهی بکند، با خیال حرکت

۱. سوره نجم، آیه ۲۳.

۲. سوره لقمان، آیه ۱۸.

می‌کنند. جامعه جاهلی مختال بود: ﴿إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ﴾، جامعه جاهلی مختال بود: ﴿وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ﴾. قرآن در اثر تعلیم کتاب و حکمت و تزکیه نفوس، جامعه را عاقل کرده است، ﴿أُولُوا الْأَلْبَابِ﴾^۱ کرده است.

اینکه در بخش پایانی سوره مبارکه «نساء» فرمود ما انبیای فراوانی برای همه امم فرستادیم، برای امت مرحومه هم فرستادیم: ﴿لَوْلَا يَكُونُ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ﴾؛^۲ مستحضرید که این ﴿بَعْدَ﴾، ظرف است و ظرف، مفهوم ندارد، مگر در مقام تهدید. ظرفی که در مقام تهدید باشد، همان طوری که در اصول مستحضرید، مفهوم دارد؛ یعنی بعد از آمدن رسل، هیچ حجتی مردم ندارند؛ لذا نتیجه این مفهوم را در سوره مبارکه «انعام» آیه ۱۴۹ به این صورت بیان فرمود: ﴿قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ﴾. آن وقت نسبت به دین، احدی حق اعتراض و نقد ندارد، چون هر چه باید بگوید گفت. هر دستوری که باید بدهد، داد و اگر کسی عمل نکرد، خود آن شخص مجبوج است و گرنه دین: ﴿لِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ﴾.

بنابراین احدی در برابر خدا و وحی و دین خدا، قدرت اعتراض ندارد، چون همه چیز را گفته. دیگران مجبوج هستند، برای اینکه در آیه ۱۴۹ سوره «انعام» فرمود: ﴿قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ﴾، این تقدیم خبر بر مبتدا هم مفید حصر است؛ یعنی تنها کسی که حجت بالغه برای اوست خداست؛ لذا احدی نمی‌تواند چه در دنیا چه در آخرت بگوید چرا این طور نگفتی؟ چرا آن کار را نکردی؟ و مانند آن. ﴿قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاءَ لَهْدَاكُمْ أَجْمَعِينَ﴾.

در اینجا فرمود حکمت نظر و حکمت عمل؛ یعنی هم بود و نبود، هم باید و نباید را عقل نظری می‌فهمد؛ یعنی آن نیرویی که مسئول اندیشه است، او هم فلسفه و کلام و ریاضیات و جهان‌بینی را می‌فهمد، هم فقه و اصول و اخلاق

۱. سوره بقره، آیه ۲۶۹.

۲. سوره نساء، آیه ۱۶۵.

و حقوق را. عمل، مربوط به عقل عملی است که حضرت فرمود: «العقل مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَانُ وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجَنَانُ»^۱ نه اینکه حکمت عملی را عقل عملی بفهمد، حکمت نظری را عقل نظری بفهمد! آنچه مربوط به دانش است، عقل نظری می‌فهمد؛ آنچه مربوط به تصمیم و نیت و اراده و عمل است، عقل عملی مسئولیتش را به عهده دارد. فرمود جامعه باید این کار را انجام بدهد. وقتی که این چنین شد، آن وقت می‌شود: ﴿لِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ﴾. بعد می‌فرماید این مثلی هم که ما درباره یهودی‌ها زدیم اختصاصی به یهودی‌ها ندارد.

در طلّیعه بحث هم ملاحظه فرمودید که ذیل این آیه، به منزله قانون اساسی است. صدر آیه، یک قانون خاص است نسبت به ملّتی. این مثل درباره یهودی‌هاست، بعد ذیل آن یک اصل کلی است؛ یعنی یهودی این چنین است، مسیحی این چنین است، زرتشت این چنین است، مسلمان این چنین است. این ﴿مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْإِمَارِ﴾، این صدر آیه است. ذیل آن یک قانون کلی است: ﴿بِئْسَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ﴾، این قوم خواه یهود باشد خواه مسیحی باشد خواه زرتشتی باشد، خواه مسلمان باشد، وقتی وحی آمده، کتاب آسمانی آمده و حجت بر آنها تمام شده، عملاً تکذیب کردند، یا اعتقاداً - معاذ الله - تکذیب کردند، این همان مثل است.

اینکه فرمود: ﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾^۲ فرمود ما دو تا ابا در عالم داریم: یک ابا ی مذموم، یک ابا ی غیر مذموم. ابا ی غیر مذموم این است که آسمان و زمین بار امانت نتوانست کشید: ﴿فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا﴾، چرا؟ چون ﴿وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا﴾. از آسمان، کاری که از انسان ساخته است ساخته نیست، آن ادراک را ندارد، آن هوش و حکمت و درایت و اینها را

۱. الکافی (ط - الاسلامیه)، ج ۱، ص ۱۱.

۲. سوره احزاب، آیه ۷۲.

ندارد. این ابا، ابای اشفاقی است و مذموم نیست؛ اما آن ابایی که ابای مذموم است، ابای آگاهانه است که ﴿أَبَى وَ اسْتَكْبَرَ وَ كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ﴾^۱ این ابای ابلیس و ابلیسیان ابای بر اساس علم و اراده و اندیشه است؛ لذا مذموم است ﴿وَ كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ﴾. اما ابای آسمان و زمین به جهت ضعف است، این مذموم نیست. ﴿فَأَيُّنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَ أَشْفَقْنَ مِنْهَا﴾، از این ابا به زشتی یاد نشده؛ اما از آن ﴿أَبَى وَ اسْتَكْبَرَ﴾، چون می‌توانست این کار را بکند. آن ابا با استکبار همراه است، این ابا با اشفاق همراه است. آن ابایی که با استکبار همراه است می‌شود: ﴿مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ﴾. آن ابایی که با اشفاق همراه است مذموم نیست: ﴿فَأَيُّنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَ أَشْفَقْنَ مِنْهَا﴾.

در این قسمت فرمود که درست است ما درباره یهودی‌ها حالا این حرف را زدیم؛ اما هر ملّتی این طور است، اختصاصی به یهودی‌ها ندارد. این ﴿وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَ مَا يَعْقِلُهَا﴾؛^۲ این مثل دو تا خاصیت دارد: یکی سطح ممثل را پایین می‌آورد، یکی دست فکر مخاطبان را بالا می‌برد، تا همسطح بشوند و بفهمند. اگر مطلب اوج بگیرد، دست فهم مخاطب پایین بیاید که دسترسی به آن ندارد. این یا «اقْرَأْ وَ ارْقُءْ»^۳ بالا می‌آید، بالا می‌آید، می‌فهمد یا با مثل می‌فهمد. اگر مثل این قدرت را داشت که دامنه ممثل را پایین‌تر بیاورد که در دسترس فهم مخاطب قرار بگیرد و اگر کمک می‌کند که دست فهم مخاطب یک مقدار بالاتر بیاید، این محاذات برقرار می‌شود و می‌فهمد. خاصیت مثل این است؛ اما زمینه باید باشد، فرمود: ﴿وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ﴾؛ اما ﴿وَ مَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ﴾. فرمود ما این را پایین آوردیم؛ اما این طور نیست که عوامانه حرف بزنیم. ما مطلب را طرزی قرار می‌دهیم که عوام بفهمد. هرگز حرف عوامانه نداریم، چون حکمت است. ممکن نیست ولی‌ای از اولیای الهی حرف عوامی بزند، هیچ ممکن نیست. عوامی یعنی بی‌مغز؛ اما حرفی که عوام بفهمد فراوان است. عوام فهم حرف زدن مطلبی

۱. سوره بقره، آیه ۳۴.

۲. سوره عنکبوت، آیه ۴۳.

۳. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۲، ص ۶۰۱.

است، عوامانه دهن باز کردن مطلبی دیگر است. فرمود ما هر چه می‌گوییم حکمت است؛ اما طرزی این را پایین می‌آوریم که توده مردم هم بفهمند. نه با الفاظ پیچیده حرف می‌زنیم، نه بدون برهان سخن می‌گوییم، نه ﴿مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ﴾^۱ ما حرف را تنزل می‌دهیم که هیچ کس نتواند بگوید که من نمی‌فهم؛ اما حرف از جای بلندی آمده است. یک وقت است یک پرده پرنیانی است از بالا آویخته شده تا پایین در دسترس است فرمایش اینها حکیمانه است که پرده پرنیانی است که از بالا به پایین آمده، ﴿وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ﴾؛ اما یک نردبان می‌خواهد، با اینکه ما مثل زدیم مطلب را ساده کردیم، آن مخاطب باید حداقل شعور را داشته باشد: ﴿وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ﴾. معلوم می‌شود علم نردبان است، علم وسیله است. علم اگر وسیله نباشد، هیچ ارزشی ندارد. عمده عقل است. فرمود: «و ما يعلمها الا العاقلون»! فرمود: ﴿وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ﴾؛ یعنی علم نردبان است. آدم در حوزه یا دانشگاه درس بخواند ولی بالا نرود که فایده‌ای ندارد. این علم باید وسیله‌ای برای عقل پیدا کردن باشد، ﴿وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ﴾.

غرض این است که ذیل آیه پنج، یک قانون اساسی و کلی است. صدرش مثلی است درباره یهودی‌ها، چون این یهودی‌ها آسیبشان به جامعه اسلامی مخصوصاً به وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) خیلی بیش از دیگران بود. در قرآن کریم فرمود مشرکین و یهودی‌ها بسیار دشمن سخت شما مسلمان‌ها هستند: ﴿لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا﴾^۲ که بحث آن گذشت.

۱. سوره احزاب، آیه ۵۳؛ سوره شوری، آیه ۵۱.

۲. سوره مائده، آیه ۸۲.

بنابراین برابر آن ذیل، یک اصل کلی ما داریم. آن وقت آنچه در پایان سوره مبارکه «احزاب» آمده که ﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ﴾ می‌شود یک اصل کلی؛ چه تورات باشد برای مردم آن عصر، چه انجیل باشد برای مردم آن عصر، چه قرآن باشد برای مردم این عصر، به هر حال اینها امانت‌های الهی هستند.

چون یهودی‌ها آزارشان نسبت به اسلام و مسلمان‌ها خیلی بود. به وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: ﴿لَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَائِنَةٍ مِنْهُمْ﴾؛^۱ اینها همواره در صدد آزار کردن شما هستند و دارند خیانت می‌کنند و هر روز نقشه می‌کشند، فرمود: ﴿لَا تَزَالُ﴾، این ﴿لَا تَزَالُ﴾؛ یعنی مستمرّاً. اصلاً ﴿لَا تَزَالُ﴾ را آوردند برای اینکه بفهمانند این کار همیشگی است. همیشه اینها در صدد خیانت هستند. ﴿لَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَائِنَةٍ مِنْهُمْ﴾ به شخص پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود. بنابراین حضرت هم کاملاً مواظب بود؛ لذا از یهود خیلی به مذمت یاد شده است، چون آنها خیلی در صدد اذیت اسلام و مسلمان‌ها بودند.

بعد فرمود شما ادّعایی دارید می‌گویید ما اولیای الهی هستیم. اگر اولیای الهی هستید باید در آزمون موفق باشید، یکی از راه‌های آزمون این است که علاقه به مرگ پیدا کنید؛ اما چرا ﴿أَحْرَصَ النَّاسِ عَلَى حَيَاةٍ﴾ هستید؟ خیلی تلاش و کوشش می‌کنید که بمانید. تمام تلاش و کوشش شما این است که مال جمع بکنید و بمانید، ﴿أَحْرَصَ النَّاسِ عَلَى حَيَاةٍ﴾ هستید.

﴿قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِن زَعَمْتُمْ أَنكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ﴾؛ در قرآن کریم اولیاء الله هست؛ یعنی خدا امضا کرده که اینها اولیای الهی هستند. انبیا، اولیا، اهل بیت، اینها اولیای الهی هستند؛ اما آن‌جا که فقط ادّعاست، آن‌جا خدا نمی‌فرماید اینها اولیاء الله هستند؛ یعنی اینها مدّعی هستند که اولیاء الله هستند و اینها اولیاء الله نیستند. این برای اثبات اینکه دعوای اینها بدون بینه است. ﴿إِن زَعَمْتُمْ أَنكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِن دُونِ النَّاسِ﴾، شما اولیای خدا هستید مردم عادی این

طور نیستند، دیگر افراد مسلمان‌ها این طور نیستند، ﴿فَتَمَنُّوا الْمَوْتَ﴾، چون شما اگر ولیّ خدا، دوست خدا، محبّ خدا هستید، هر دوستی مشتاق ملاقات دوست خودش هست. شما این ترس که ﴿أَحْرَصَ النَّاسِ عَلَى حَيَاةٍ﴾ هستید، این را رها کنید. علاقه به مرگ پیدا کنید. حالا نمی‌گوییم مثل حضرت امیر(سلام الله علیه) که فرمود: «وَاللَّهِ لَا بَنُ أَبَى طَالِبٍ آئِسٌ بِالْمَوْتِ مِنَ الطُّفْلِ بِئَذَى أُمِّهِ»^۱ مستحضرید کودک تا کودک است به پستان مادر علاقه‌مند است روزبه‌روز این علاقه‌اش کم می‌شود، برای اینکه روزبه‌روز غذای بدلی پیدا می‌کند، تا به جایی می‌رسد که لحظه فطام او فرا می‌رسد که از شیر باز می‌دارند، دیگر به پستان علاقه‌ای ندارد. حضرت فرمود من علاقه‌ام به موت، بیش از علاقه طفل به پستان مادر است. چندین وجه برای این احرص بودن ذکر شده است؛ یکی اینکه آن اشتیاقش کودکانه است، من شوقم به لقاء الله عارفانه و عاقلانه است. بین این دو حرص خیلی فرق است. یکی اینکه این روزبه‌روز اشتیاقش کمتر می‌شود، در حالی که من روزبه‌روز اشتیاقم به موت بیشتر می‌شود؛ لذا من احرص هستم به موت از طفل «بِئَذَى أُمِّهِ». سایر شاگردان و دست‌پروردگان علوی(سلام الله علیه) هم همین طور هستند. فرمود خاصیت ولایت این است که یک ولیّی علاقه‌مند است مولای خود را زیارت کند، شما ﴿فَتَمَنُّوا الْمَوْتَ﴾.

در سوره مبارکه «بقره» هم مشابه این مطلب گذشت؛ یعنی در آیه ۹۴ سوره مبارکه «بقره» این بود که ﴿قُلْ إِنْ كَانَتْ لَكُمْ الدَّارُ الْآخِرَةُ عِنْدَ اللَّهِ خَالِصَةً مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنُّوا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾، از یک طرف می‌گویید ما اولیاء الله هستیم، اولیاء الله هستیم؛ از طرفی می‌گویید آن معارف بهشت، آن درجات بهشت مربوط به ماست، اگر این است به مرگ علاقه پیدا کنید، چرا ﴿أَحْرَصَ النَّاسِ عَلَى حَيَاةٍ﴾ هستید؟ ﴿وَلَنْ يَتَمَنَّوهُ﴾، اینها هرگز تمنّی موت ندارند. مستحضرید که این «لَنْ» همان طوری که چند روز قبل بحث شد، برای نفی تأکید است نه تأیید. این

۱. نهج البلاغة (للصبحی صالح)، خطبه ۵.

حرف‌ها برای مطلق نفی است؛ خواه ابد خواه غیر ابد، خواه اکید خواه غیر اکید؛ اما «لَنْ» برای نفی اکید است نه نفی ابد. گاهی برای نفی ابد به کار می‌رود، گاهی غیر ابد. «لا» هم همین طور است، «ما» هم همین طور است. این حروف نافیه برای نفی موقت نیستند، برای مطلق نفی هستند. این مطلق نفی دو قسم است: یک قسم آن نفی مطلق است، یک قسم آن نفی مقید. ما یک نفی مطلق داریم که نفی ابدی است. یک نفی مقید داریم که نفی محدود است. یک «مطلق التّفی» داریم که جامع اینهاست. «لَنْ، لا، ما» اینها برای مطلق نفی هستند؛ هم در نفی مطلق به کار می‌روند، هم در نفی مقید. هم درباره ذات اقدس الهی که نفی آن نفی مطلق است؛ یعنی ابدی است به کار می‌رود، مثل ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ﴾^۱، این ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ﴾، چه در دنیا چه در برزخ چه در آخرت، چه خواب، چه در بیداری ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ﴾. ﴿لَنْ تُرَافِقَ﴾^۲ هم این چنین است. چه «ما» چه «لا» وقتی درباره ذات اقدس الهی به کار می‌رود، می‌تواند برای نفی مطلق باشد؛ اما این «لَنْ، لا، ما» برای مطلق نفی وضع شدند نه نفی مطلق؛ لذا هم در نفی ابد به کار می‌روند هم در نفی محدود. چون «لَنْ» با غایت استعمال شده است، معلوم می‌شود برای مطلق نفی است نه نفی مطلق. ﴿فَلَنْ أُبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّى﴾^۳ معلوم می‌شود برای ابد نیست.

«علیٰ ایّ حال» اینها هرگز یعنی نفی اکید، علاقه‌ای به موت ندارند، علاقه‌ای به قیامت ندارند، چون دروغ می‌گویند و این هم اصل کلی است اگر کسی اولیای الله باشد این کار را بکند، باید متمنی مرگ باشد. ﴿قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنْكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَتُّوا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * وَلَا يَتَمَتُّوهُ أَبَدًا﴾، چرا؟ ﴿بِمَا قَدَّمْتُمْ أُبْدِيهِمْ﴾، چون انسان وارد جایی می‌شود که قبلاً ساخت. مهمان عقیده و عملی است که قبلاً فرستاد. ﴿مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾، این طور است، وارد آن صحنه می‌شود، چون وارد آن صحنه می‌شود و می‌داند

۱. سوره انعام، آیه ۱۰۳.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۴۳.

۳. سوره یوسف، آیه ۸۰.

آن جا چه خبر است، علاقه به رفتن ندارد. ﴿وَلَا يَتَمَنَّوْهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ﴾، اختصاصی به یهود و امثال آن ندارد.

بعد می‌فرماید حالا شما از مرگ می‌ترسید، ولی مرگ که از شما نمی‌ترسد، به سراغ شما خواهد آمد. قبلاً ملاحظه فرمودید که مرگ بدترین دشمن انسان است؛ یعنی انسان اگر از چیزهای دیگر می‌ترسد برای اینکه می‌ترسد بمیرد. اگر از مار و عقرب می‌ترسد از انفجار می‌ترسد از زلزله می‌ترسد از حوادث تلخ دیگر می‌ترسد برای اینکه می‌ترسد بمیرد. مهم‌ترین عامل هراس، مرگ است و قرآن می‌فرماید انسان مرگ را می‌میراند، نه بمیرد. چون مرگ دو چهره دارد: انتقال است، انتقال از دنیا به برزخ به نام موت است. آن چهره زوالی که نسبت به دنیاست آن به نام موت است؛ یعنی چهره‌ای است که انسان آن را می‌چشد و آن را از پا در می‌آورد و دیگر یک چنین چهره‌ای برای مرگ نیست، وارد صحنه برزخ می‌شود، این مرگی که او را تهدید می‌کرد نیست. انسان ذائق موت است، نه موت ذائق انسان. وارد برزخ می‌شود، بدون یک لحظه مرگی مصطلح. «لَكِنَّكُمْ مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ تُثْقَلُونَ»^۱ این بیان نورانی حضرت امیر (سلام الله علیه) همین است. چون انتقال دو چهره دارد، یک چهره سلب دارد یک چهره اثبات؛ نسبت به منقول عنه زوال است، نسبت به منقول الیه هجرت است و آمدن است. این نسبتی که ما می‌گوییم مرگ نابودی است، فانی است، انسان فانی می‌شود و اینها، این نسبت به منقول عنه است و گرنه نسبت به منقول الیه که حیات است. «وَلَكِنَّكُمْ تَتَقَلَّبُونَ مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ»، انتقال از دنیا مرگ است، میلاد جدید، ورود برزخی است ک حیات برزخی است؛ لذا فرمود این مرگ یک امر وجودی است این نقل و انتقال وجودی است. ﴿خُلِقَ الْمَوْتُ وَالْحَيَاةُ﴾^۲ شما اگر از او می‌ترسید او که از شما نمی‌ترسد او به سراغ شما خواهد آمد. ﴿فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾، ﴿قُلْ

۱. الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، ج ۱، ص ۲۳۸.

۲. سوره ملک، آیه ۲.

إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ؛ شما از مرگ فرار می‌کنید، ﴿فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ﴾؛ این ملاقات شما خواهد رسید. ﴿ثُمَّ تَرْدُّونَ إِلَىٰ عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ﴾؛ یعنی این چهره دنیایی شما رخت برمی‌گردد، آن چهره اصلی شما ظهور می‌کند. آن‌جا برای شما آشناست، سخن از ردع است، سخن از رجوع است، سخن از سفر ابتدایی نیست.

از رحمت آمدند و به رحمت روند باز *** من رحمة بدا و الی ما بدا یعود^۱

ما آن‌جایی می‌رویم که از آن‌جا آمدیم. تعبیر رجوع همین است، تعبیر ردع همین است. ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾^۲ همین است. فرمود شما برمی‌گردید، معلوم می‌شود ما از جای دیگر آمدیم. بعدها یعنی بعد از اینکه شیخ اشراق این حرف را زد که «حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ»^۳ بعد از سخنان نورانی سیدالشهداء (سلام الله علیه) در مکه در آن روز عرفه آن خطبه نورانی را فرمودند «مَنْ كَانَ بَاذِلًا فِينَا مُهْجَتَهُ وَ مُوْطِنًا»^۴؛ «موطن» یعنی چه؟ یعنی به وطن اصلی‌اش می‌رود. توطین می‌کند؛ یعنی به وطنش دل می‌بندد، به سرزمین اصلی‌اش دل می‌بندد، می‌خواهد به وطنش برسد. «مَنْ كَانَ بَاذِلًا فِينَا مُهْجَتَهُ وَ مُوْطِنًا عَلَىٰ لِقَاءِ اللَّهِ نَفْسَهُ فَلْيُرْحَلْ مَعَنَا»؛ از آن بیان نورانی حکمای بعدی مثل شیخ اشراق اینها استفاده کردند که «حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ»، این بالاصل «لقاء الله» است بالفرع زادگاه خود آدم است. بله این هم جزء دستورات دینی است انسان از سرزمینش دفاع بکند و اگر «مَنْ قُتِلَ دُونَ مَالِهِ فَهُوَ شَهِيد»^۵ «مَنْ قُتِلَ دُونَ عَرْضِهِ فَهُوَ شَهِيد»، «مَنْ قُتِلَ دُونَ كَذَا وَ كَذَا فَهُوَ شَهِيد». این حب وطن را دین امضا کرده، اما این در بخش سوم هست. بخش اولش همان بیان نورانی سیدالشهداء (سلام الله علیه) است، بخش دومش سخنان جناب شیخ اشراق است که به دنبال کلمات مرحوم شیخ اشراق، مرحوم شیخ بهایی فرمود:

۱. رک: مجموعه آثار حکیم صهبا (آقا محمدرضا قمشه‌ای).

۲. سوره بقره، آیه ۱۵۶.

۳. مستدرک سفینه البحار، ج ۱۰، ص ۳۷۵.

۴. اللهوف علی قتلی الطفوف (فهری)، ص ۶۱.

۵. من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۹۵.

این وطن مصر و عراق و شام نیست *** این وطن شهریست کان را نام نیست^۱

فرمود شما ردع کنید بروید به اصل جایتان. این طور نیست که شما را به جای ناآشنا ببرند، شما را به جای اصلی خود می‌برند.

پرسش: در مسئله مرگ به اعتبار جسم می‌توانیم بگوییم از بین رفتن است ولی به اعتبار روح؟

پاسخ: جسم هر روز دارد از بین می‌رود ما با جسم هستیم. طوری نیست که این جسم را بگیرند، قبلاً هم بحث آن گذشت؛ یعنی کسی که مثلاً هشتاد سال سنش است حداقل هشت بار تمام ذرات بدن او عوض شد. مگر این جسم ما این جسم بیست سال قبل است؟ منتها

آن مبدل شد درین جو چند بار *** عکس ماه و عکس اختر بر قرار^۲

الآن کسی شب مهتابی کنار یک نهر روان نرمی بنشیند، عکس ماه را در این آب می‌بیند، یک ساعت که بنشیند خیال می‌کند این همان عکس یک ساعت قبل است! این آب نرم نرم که می‌رود، عکس‌ها هم متعدد هستند نه یک عکس. ده‌ها بار این آب نهر عوض شد آمد و رفت آمد و رفت، «عکس ماه و عکس اختر برقرار». ده‌ها بار این پوست و گوشت کلاً عوض شد. این گوشت و پوستی که عوض شد غیر از گوشت و پوست پنجاه سال قبل است؛ منتها آن قدر این دستگاه قوی و غنی است که مشابه می‌سازد. اگر کسی پشت دستش یک خال باشد در تمام این هفتاد هشتاد مشابه آن درمی‌آید.

یک بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) دارد در این پَر طاوس. خدا شیخنا الاستاد مرحوم حکیم الهی قمشه‌ای را غریق رحمت کند! فرمود این یک تخم مرغ است در این تخم مرغ که خیلی‌ها این را به صورت یک غذای

۱. شیخ بهایی، نان و حلوا، بخش ۹.

۲. مثنوی معنوی، دفتر ششم، بخش ۹۶.

معمولی مصرف می‌کنند تخم طاوس که وقتی کنار پرِ مادرش بود یک بچه طاوسی می‌آید. «عقل داند طایر اندر بیض بال و پر ندارد». آن بیان نورانی حضرت امیر این است، این همه رنگ‌های گوناگونی که خدای سبحان آفرید، مایه‌ای است که یک قسمت آن زرد است یک قسمت آن سفید، به نام تخم مرغ، حالا یا مرغ طاوس است یا دیگری. این رنگ‌ها طوری است که فرمود اگر پری را که رنگ بنفش است مثلاً از این طاوس بکفی دوباره بنفش در می‌آید، جایش بنفش در می‌آید، از بس منظم است؛ منتها ما خیال می‌کنیم که این همان رنگ است. حداقل ده بار تمام بدن ما در این سن عوض شده است. با همین وضع هم وارد صحنه معاد می‌شویم. حالا این طور نیست که بدن را از ما بگیرند؟ مگر الآن بدن را از ما نمی‌گیرند؛ منتها چون مشابه‌سازی است ما خیال می‌کنیم این بدن همان بدن قبلی است.

پرسش: عزرائیل چگونه؟

پاسخ: آن هم وسیله است. حیاتی که ﴿خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ﴾، آن کاری را که اسرافیل (سلام الله علیه) انجام می‌دهد به عنوان مدبرات امر هستند، جزء مدبرات امر هستند. آن کاری را هم عزرائیل (سلام الله علیه) انجام می‌دهد جزء مدبرات امر هستند. ﴿يُحْيِي وَيُمِيتُ﴾^۱ خداست، ﴿خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ﴾ خداست؛ منتها مجاری این دو امر برخی‌ها جزء مدبرات حیات‌اند، مثل اسرافیل (سلام الله علیه). بعضی جزء مدبرات مرگ‌اند، مثل عزرائیل (سلام الله علیه). ولی بعضی از حکمای بزرگ برای اینکه رابطه‌شان با عزرائیل (سلام الله علیه) محفوظ بماند کارشان حالا یا هر روز بود یا هر هفته بود در هر فرصتی یک قرآنی می‌خواندند نمازی می‌خواندند دعایی می‌خواندند به پیشگاه حضرت عزرائیل (سلام الله علیه) اهدا می‌کردند که رابطه‌ای باشد بین ایشان و عزرائیل (سلام الله علیه) به هر حال همه ما این رابطه را داریم باید زیارت بکنیم، اگر آن سعادت را داشته باشیم که حضرت

عزرائیل (سلام الله علیه) را زیارت بکنیم! اما اگر - خدای ناکرده - آن مرحله نباشد، این ﴿تَوَفَّتُهُ رُسُلُنَا﴾^۱ باشد، زیر مجموعه حضرت عزرائیل (سلام الله علیه) باشد، مشکل جدی داریم. اینکه فرمود: ﴿قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ﴾^۲ حضرت عزرائیل (سلام الله علیه) است بعید است برای هر کسی بیاید؛ اما ﴿حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتُهُ رُسُلُنَا﴾^۳ این فرشته‌هایی که زیر مجموعه عزرائیل (سلام الله علیه) هستند، آنها ممکن است - معاذ الله - این کار را بکنند که ﴿يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَدْبَارَهُمْ﴾^۴؛ این همان فشار جان دادن است هر کسی نصیبش نمی‌شود که جانش را به حضرت عزرائیل (سلام الله علیه) تقدیم بکند.

غرض این است که بعضی از بزرگان اینها کارشان این بود که یک رابطه خاصی با حضرت عزرائیل (سلام الله علیه) داشته باشند که «عند الموت» آشنا به نظر بیاید، با آنها محبت کنند، خودشان بیایند قبض روح کنند. عزرائیل (سلام الله علیه) جزء مدبرات امر است اسرافیل همین طور است. در علوم، جبرئیل (سلام الله علیه) همین طور است. در اقتصاد، میکائیل (سلام الله علیه) همین طور است. اینها جزء مدبرات امر هستند که دستور الهی را اجرا می‌کنند. ﴿قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ﴾، بعد ﴿ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلَىٰ عَالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ﴾، این ﴿عَالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ﴾ هم قبلاً هم ملاحظه فرمودید این ارشاد به نفی موضوع است. ما عالم غیب و عالم شهادت داریم، بلکه بعضی از موجودات غیب هستند، عالم ارواح با عالم اجساد فرق می‌کند، این درست است؛ اما عالم غیب و شهادت داشته باشیم این ارشاد به نفی موضوع است. ما بگوییم خدا عالم به غیب است، به برکت خدا اهل بیت (علیهم السلام) عالم به غیب هستند، این یعنی چه؟ غیب «بما أنه غیب» تحت علم قرار نمی‌گیرد. علم حضور

۱. سوره انعام، آیه ۶۱.

۲. سوره سجده، آیه ۱۱.

۳. سوره انعام، آیه ۶۱.

۴. سوره انفال، آیه ۵۰؛ سوره محمد، آیه ۲۷.

است، شهود است، کشف است؛ این ارشاد به نفی موضوع است؛ یعنی برای خدا غیبی نیست، نه اینکه غیبی هست یا خدا به غیب علم دارد، چون علم با غیب اصلاً جمع نمی‌شود. علم یعنی حضور، یعنی شهود. عالم غیب و شهادت است این ارشاد به نفی موضوع است؛ یعنی «کل غیب عنده شهادة» هر چه که نزد دیگران غیب است، نسبت به ذات اقدس الهی مشهود است.

پرسش: آیا شهدا که می‌گویند زنده هستند مرگ آنها فرق دارد؟

پاسخ: نه، زنده هستند؛ یعنی می‌فهمند که چه خبر است دیگران خبری ندارند. نه، زنده‌اند و واقعاً در برزخ زنده هستند. حیات برزخی دارند دیگران خواب هستند در برزخ. برای خیلی‌ها خبری نیست که آن‌جا چه می‌گذرد، ولی اینها علماً وارد برزخ می‌شوند، زنده وارد برزخ می‌شوند. دیگران مرده وارد برزخ می‌شوند؛ یعنی این نگاه دنیایی اینها مرده است، نمی‌بینند که چه کسی می‌آید، چه کسی می‌رود، چه کسی تشییع می‌کند، چه کسی فاتحه می‌خواند، حیات دنیایی اینها مرده است؛ لذا نمی‌فهمند. اما آنها می‌فهمند که چه کسی آمده چه کسی نرفته است. در بخش‌هایی که ذات اقدس الهی حیات شهدا را تبیین می‌کند می‌فرماید: ﴿وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ﴾^۱ «استبشر»؛ یعنی به من بشارت بدهید، طلب بشارت می‌کند. از چه کسی؟ از ذات اقدس الهی، نسبت به چه کسی؟ نسبت به ﴿الَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ﴾، با دیگران کار ندارند. شهدا به ذات اقدس الهی می‌گویند هم‌زمان ما آنها که در این راه انقلاب و اسلام و نظام الهی بودند، هنوز به ما نرسیدند به ما خبر بدهید در چه حالتی هستند؟ مژده بدهید! این ﴿الَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ﴾، عدم ملکه است ما هم در ادبیات فارسی هم همین حرف را داریم. ما در ادبیات فارسی سه قسم حرف داریم در عربی هم همین طور است. کسی که می‌خواهد مسافرت کند از شهری به شهر دیگر برود، اگر شب هست هنوز حرکت نکرده، می‌گوییم هنوز راه نیفتاده. وقتی روز شد و حرکت کرد، می‌گوییم هنوز

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۷۰.

نرسیده. وقتی به مقصد رسید می‌گوییم به مقصد رسید. این ﴿الَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا﴾ کسانی هستند که راه افتادند، توی راه هستند، ولی هنوز نرسیدند؛ اما آن کسی که در راه نیست، حرکت نکرده، می‌گوییم هنوز راه نیافتاده، نه هنوز نرسیده. آنها که راه شهدا را طی نکردند و نمی‌کنند به آنها نمی‌گویند ﴿الَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا﴾، به آنها می‌گویند «الذین لم يتحركوا»، «لم کذا، لم کذا» این عدم ملکه است. عدم ملکه یعنی عدم ملکه! یعنی کسی که شأنت این را دارد اما هنوز نرسیده است. شهدا با دیگران کاری ندارند با همزمانشان کار دارند با آن کسی که راهی راه‌اند ولی هنوز نرسیدند به خدا عرض می‌کنند که بشارت بدهید ببینیم اینها کجا هستند در چه حالتی هستند؟ ﴿وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ﴾، آن وقت ذات اقدس الهی اینها را آگاه می‌کند اینها آگاه هستند البته اما دیگران نه، خبری نیست. ﴿فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلَىٰ عَالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ﴾.

«و الحمد لله رب العالمین»